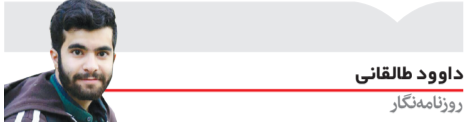


ماکس وبر و میراث او در آمریکاشناسی جامعه‌شناختی

# کشور فرقه‌ها و سیاست اقتضایی



داوود تالفانی روزنامه‌نگار

کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» از مهم‌ترین کتب تاریخ اندیشه اجتماعی است و انجمن جامعه‌شناسی آمریکا نیز این کتاب را در صدر فهرست محبوب‌ترین کتاب‌ها در نزد جامعه‌شناسان معرفی کرد. ادعا و استدلال ماکس وبر در این کتاب برای اصحاب علوم انسانی آشناست و تقریباً کسی نیست که نداند روایت ماکس وبر چگونه تعلیمات کلیسای لوتری و انگیزه‌های کالونی را به انباشت سرمایه و تکوین سرمایه‌داری پیوند می‌زند.

آنچه غالباً در خواندن کتاب خواندنی اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری از آن غفلت می‌شود، ناظر به یادداشت پایانی ماکس وبر است که در انتهای کتاب آمده و به‌عنوان ضمیمه‌ای نه‌چندان غیرمهم برای خوانندگانش جلوه می‌کند. اما به‌نظر می‌رسد، آنچه اخلاق پروتستانی را زنده کرده و روح سرمایه‌داری را دقیق‌تر آشکار می‌کند و به‌تعبیری رادیکال، بنیاد آمریکاشناسی جامعه‌شناختی است، همین مقاله مهجور «فرقه‌های پروتستانی و روح سرمایه‌داری» است که اتفاقاً به‌تمدد از سوی غالب جامعه‌شناسان ایرانی نادیده انگاشته می‌شود، شاید چون در پازل سیاسی آنان ابزار کارگشایی نیست.

برای فهم این مقاله و کشف آورده آن برای شناخت آمریکا، بهتر است اشاره‌ای به سفر ماکس وبر در سال ۱۹۰۴ به این سرزمین داشته باشیم. گفته می‌شود که بازدید از آمریکا، نقطه عطف کارنامه فکری ماکس وبر بود و همسر وبر نیز شرح تفصیلی آن را در کتاب زندگانی‌نامه همسرش که در سال ۱۹۲۶ منتشر شد، نگاشته است. این مقاله نیز بصیرتی است که این جامعه‌شناس آلمانی از آن سفر به ارمان آورد.

چنان‌که می‌دانیم، فرهنگ مدرن در اروپا در واکنش و تقابلی با کلیسای کاتولیک به‌وجود آمد. در بنیاد شکل‌گیری پروتستانتیسم اروپایی، این نهضت ضدکلیسای روم بود، اما حیرت ماکس وبر در همین نقطه پنهان شده است، زیرا پروتستانتیسم اروپایی پس از مهاجرتش به آمریکا، دیگر ضدکلیسایی عمل نکرد. در عمل مومنانه یا فرد به کلیسا معتقد است یا نسبت به آن ارتداد دارد. این معادله تنها در خاک اروپا صادق بود و در آمریکا فرد می‌توانست کلیسای خودش را داشته باشد. کلیسای آمریکا، کلیسایی بود که از انگلستان به ارث رسیده بود و این کلیسا تنها کلیسای مستقلی است که به واسطه تعامل دوسویه‌اش با قدرت سیاسی، هنوز هم قدرتمند است. این رابطه متقابل دولت و کلیسا در انگلستان به همان نحو در آمریکا نیز ادامه یافت، همچنان که وبر در ابتدای مقاله ذکر می‌کند که: «ایالات متحده از دیرباز اصل جدایی کلیسا و دولت را به رسمیت شناخته است و این جدایی چنان قاطع بوده که حتی آمار رسمی از فرق اعتقادی گوناگون وجود ندارد، زیرا پرس‌وجو از اعتقادات شهروندان از سوی دولت، خارلف قانون محسوب می‌شود. ما به‌ذکر اهمیت عملی این اصل در مناسبات میان جوامع مذهبی و دولت نمی‌پردازیم، بلکه بیشتر به این واقعیت توجه داریم که در ایالات متحده تا همین ۲۵ سال پیش، علی‌رغم مهاجرت وسیع، تعداد افراد لا‌مذهب فقط حدود ۶ درصد جمعیت تخمین زده می‌شد، با وجود آنکه دولت مذهب را مطلقاً نادیده می‌گرفت و برخلاف شیوه‌ای که تقریباً در تمام اروپای آن زمان رایج بود از اعطای انواع امتیازات به‌غایت موثر به برخی کلیساهای ممتاز خودداری می‌کرد.» (وبر، ۱۳۹۵: ۲۳۱) از آماري که ماکس وبر ذکر می‌کند، متوجه می‌شویم که حداقل ۹۴ درصد جمعیت آمریکا در آن دوران به کلیسا تعلق داشتند. وبر در همین نقل کوتاه نشان می‌دهد که در آمریکا، با فرهنگی قالبی مواجهیم. دین در این معنا عبارت است از «دین متناسب با تسکین خاطر من». به عبارت دقیق‌تر، جامعه آمریکایی، ظاهراً دین را از می‌نهد اما در اصل دین را دست‌افزار می‌کند تا خود را تسکین دهد یا هویت بخشد و محور این فعالیت نیز، اجتماع‌های خودگردان است.

ماکس وبر حیرت خود از اعمال دینی مردم آمریکا را در یک مثال خاص گوشزد می‌کند و می‌توان تعجب او را نیز در پرس کلماتش دید: «در ایالات متحده تعلق به یک جامعه مذهبی به‌ویژه برای فقرا بار مالی بسیار سنگین‌تری از هر نقطه آلمان در برداشت. بودجه‌های خانوادگی منتشر شده این امر را ثابت می‌کنند و به علاوه خود من در شهری در کنار دریاچه اریه در کشیش نشینی که تقریباً تماماً از هیزم‌شکنان مهاجر آلمانی تشکیل شده بود، شاهد بودم که سهمی که سالانه برای مخرار کلیسا می‌پرداختند به ۸۰ هزار دلار بالغ می‌شد، درحالی‌که درآمد متوسط آنان از هزار دلار تجاوز نمی‌کرد. همه می‌دانند که در آلمان مطالبات مالی بی‌نهایت کوچک‌تر از این، موجب مهاجرت وسیع مومنان به خارج از کلیسا می‌شود. از این گذشته، مسافری که ایالات متحده را ۱۵ تا ۲۰ سال قبل، یعنی پیش از اروپایی شدن این کشور، دیده بود نمی‌توانست قوت احساس تعلق به کلیسا را که در تمام این سرزمین، قبل از غرق شدن آن در سیل مهاجران، غالب بود، نادیده بگیرد.» (همان، ۲۳۲-۲۳۱) در تحلیل وبر می‌توانیم بفهمیم که در آمریکا برخلاف اروپا، معضل اعتماد کردن وجود نداشت و به‌همین خاطر نیز «تعلق کلیسایی» شکل گرفته بود. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا مردم در آمریکا به کلیسا پول می‌دهند؟ شاید بتوان گفت که تنها الگوی سامان‌دهنده زندگی اجتماعی آنان در آن دوران کلیسا بوده است و با این طرح آمریکایی‌ها می‌توانستند طبق آن



کنش اجتماعی داشته باشند.

اما از نظر ماکس وبر، این تعلق لزوماً به‌خاطر کلیسا نبود، بلکه کلیسا به فرقه تبدیل شده بود. دیگر محور تحلیل دین به‌عنوان «نهاد اجتماعی» مدنظر وبر نبود و جای آن «فرقه» نهاد شده بود. او می‌نویسد: «تعلق به کلیسا در اصل اجباری است و دلیلی بر فضیلت اعضای آن به‌شمار نمی‌آید. درحالی‌که برعکس، یک فرقه درواقع یک تجمع اختیاری و منحصر شامل کسانی است که از نظر دینی و اخلاقی شایستگی پیوستن به آن را دارند.» (همان، ۲۳۶-۲۳۵) در مناسبات دینی اروپایی، کلیسا لطف بود و این لطف همه را دربر می‌گرفت و کلیسا نقش واسطه را در رابطه فرد و خدا ایفا می‌کرد، اما در الگوی زندگی اجتماعی آمریکایی، فقط فرد و فرقه وجود دارد و این لطف فرقه است که فرد عضو آن می‌شود و برای عضویت نیز فرد باید شایستگی‌های خود را نشان دهد. دین در این تلقی دیگر ارتباطی با خدای متعالی یا تعالی یافتن به‌سوی او نیست. با این تفسیر عمل مرد اصالتاً آلمانی - که اوضاع اقتصادی خوبی نداشت اما کمک‌هزینه خوبی به فرقه‌اش می‌کرد- قابل توجیه است. غیر از این مثال مذکور، سایر کمک‌های خیریه و مردمی شهروندان به احزاب و تیم‌های ورزشی موردعلاقه و انجمن‌های مورد تعلق‌شان نیز با این بیان در ادامه توجیه خواهد شد.

نکته‌ای که در دستور قبیل از وبر نیز مشهود بود، راجع به این است که پروتستانتیسم انگلیسی و شاخه آمریکایی آن، بر پایه جدایی دولت و مذهب شکل گرفته است. اما پیش از استقلال آمریکا، دولتی در این سرزمین وجود نداشت و تحت استعمار انگلستان بود. دولتی نبود، پس مذهبی سازمان‌یافته نیز وجود نداشت. مردم مذهبی انگلستان به آمریکا آمدند و برای خود جماعت‌های مذهبی را تشکیل دادند و دولت مستقر نیز با آنان کاری نداشت و مزاحم‌شان نمی‌شد. برای کسانی که تازه به آمریکا مهاجرت کرده بودند، تنها مأمن و سرپناه و تنها الگویی که زندگی آنان را سامان می‌داد، کلیسا بود. کلیسا در آمریکای آن دوران، تنها فرقه‌ای بود که به فرد هویت می‌داد و روابط اجتماعی‌اش را تنظیم می‌کرد. هرچه مناسب آن فرقه‌ها سخت‌تر باشد، میزان اعتماد اجتماعی نیز افزایش می‌یابد. آمریکایی‌ها در تعاملات‌شان به‌صورت متداولی نشان می‌دهند که به چه فرقه‌ای تعلق دارند. این جماعت و فرقه به‌شدت ریاکار است و ریاکاری را تبلیغ می‌کند. این نمایش ریا نه صرفاً به‌خاطر پول، بلکه به‌خاطر زندگی اجتماعی است و البته چیزی جایگزین ریاکاری نیست.

در این فرقه‌ها، دیگر رقابت اصلی بین اعضای فرقه نیست،

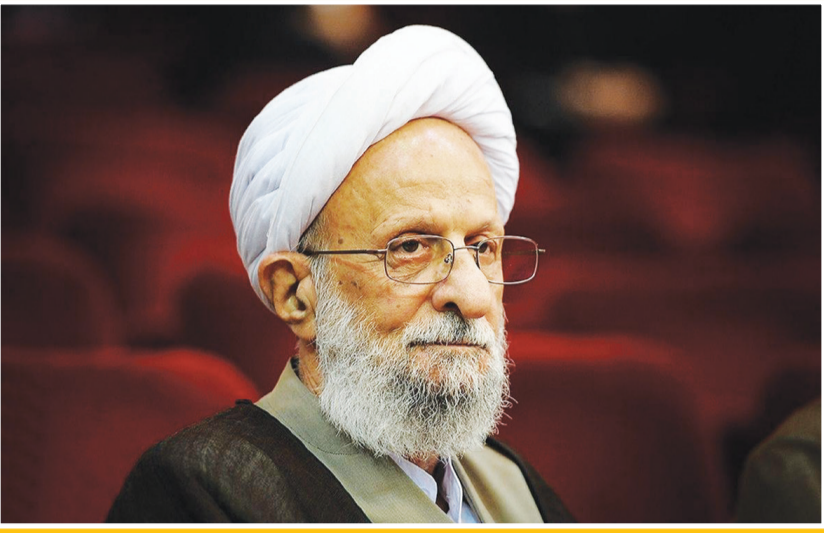
**جامعه آمریکا مجموعه‌ای از فرقه‌هاست و آنچه اصالت دارد، هویت است چرا که اصل و اساس هویت در آمریکا مفقود است - اگر نه این همه تلاش برای هویت‌بخشی بیجا بود- و اگر هویتی واقع شود، متکثر است. از کلیسا تا سینما به‌دنبال ساخت این هویتند و البته فقدان هویت یا تکثر هویتی یعنی عمل اقتضایی در سیاست (یعنی پایبند نبودن به اخلاق یا پیمان سیاسی با...)**

با این تحلیل پیش شرط تعامل با آمریکا، گفت‌وگو با آمریکا، مذاکره‌ای بر سر منافع ملی که سوی دیگر معامله‌اش، آمریکا قرار دارد، شناخت آمریکا از درون است. فارغ از بحث «افول آمریکا»، جامعه آمریکا مجموعه‌ای از فرقه‌هاست و آنچه اصالت دارد، هویت است چرا که هویت در آمریکا مفقود است - اگر نه این همه تلاش برای هویت‌بخشی بیجا بود- و اگر هویتی واقع شود، متکثر است. از کلیسا تا سینما به‌دنبال ساخت این هویتند و البته فقدان هویت یا تکثر هویتی یعنی عمل اقتضایی در سیاست (یعنی پایبند نبودن به اخلاق یا پیمان سیاسی با...). نه تنها ممکن است بلکه اولاً بسیار محتمل و ثانیاً به‌دفعات تجربه شده است.

### منابع:

- وبر، ماکس، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و پرینا منوچهری کاشانی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵.
- صمیم، رضا، درسگفتار نظریه‌های فرهنگ و ارتباطات، مقطع کارشناسی ارشد فرهنگ و ارتباطات، دانشگاه امام صادق(ع).

## آیت‌الله مصباح یزدی و بحران عقلانیت در نیروهای جبهه انقلاب



خبر تاسف‌بار بیماری آیت‌الله مصباح یزدی و شرایط نامساعد جسمانی ایشان، اندکی باید ما را به آینده اندیشه و عقلانیت درون جبهه انقلاب حساس کند. هرچند امید می‌رود ایشان سلامتی خود را با دعای مردم به‌دست آورند اما این مانع از آینده بحرانی برای دستگاه معرفتی جبهه انقلاب نخواهد شد و نباید از کنار چنین اتفاق ناگوار به‌راحتی عبور کرد.

با تمام انتقادات اصولگرایان و اصلاح‌طلبان به کنش آیت‌الله مصباح یزدی در عرصه سیاست، همگی معترف به قدرت و توانایی ایشان در عرصه نظری و تئوریک هستند. از این‌رو، فقدان این فیلسوف و عالم انقلابی، می‌تواند آینده عقلانیت در اسلام سیاسی (استفاده از این لفظ به‌صورت تسامحی صورت‌گرفته است و نه حقیقی) را با بحران مواجه سازد. در واقع، فقدان ایشان آغازی بر بحران عقلانیت نظری و تئوریک در سازمان دانش اسلام سیاسی یعنی حوزه علمیه قم خواهد بود.

در حقیقت با تقسیم‌بندی تاثیرگذاری عقلانیت سه‌گانه (نظری، عملی و ابزاری) در ۴۰ سال از عرصه عملی اسلام سیاسی، می‌توان عقلانیت حوزه علمیه قم را در عقلانیت نظری، عقلانیت قوای مقننه و مجریه را در عقلانیت ابزاری و عقلانیت نظام را در عقلانیت عملی تقسیم‌بندی کرد. بنابراین، حوزه علمیه قم و شخص آیت‌الله مصباح یزدی، متولی عقلانیت تئوریک اسلام سیاسی به‌شمار می‌رود. این عقلانیت طی این ۴۰ سال توانست با ذات‌انگاری حاکم بر عرصه تفکر فلسفی و فقهی بر برخی از بحران‌های نظری دوران اصلاحات فائق آید.

امروزه، آیت‌الله مصباح یزدی در مقام یکی از آخرین شاگردان علامه طباطبایی و پیش‌قراولان انقلاب جایگاهی مهم در این عرصه دارد. به‌ویژه آنکه دیگر گزینه‌های این عرصه از فتنه ۸۸ به بعد مسیری متفاوت برای خود هدف‌گذاری کرده و این عرصه را برای جولان اندیشه‌های جدید‌رها کردند. بنابراین، فقدان این متفکر و اندیشمند می‌تواند ثلثه‌ای اساسی و بنیادین بر عقلانیت ذات‌انگارانه حوزه علمیه قم باشد و عرصه را برای ظهور عقلانیت‌های غیرذات‌انگار همچون عقلانیت ابزاری فراهم آورد. نمونه چنین جریان‌ی را می‌توان تحت عنوان «نشست اساتید» در قم مشاهده کرد که قصد دارد مبتنی بر نظریه اسلام اجتماعی و تقلیل اسلام به خدمات اجتماعی، آینده جریان اسلام سیاسی را با بحران مواجه سازد و عملاً حوزه علمیه قم را از یک سازمان محتوایی برای جمهوری اسلامی ایران و آینده اسلام ناب جدا سازد. هرچند این جریان در خلأ نبود سازماندهی درست و جذب نیروهای جوان و خوش‌فکر انقلابی توسط جامعه مدرسین صورت پذیرفته است اما می‌تواند نقش مهمی در تغییر ریل‌گذاری علمای انقلابی داشته باشد و تمام زحمات آنها را طی این ۴۰ سال بی‌ثمر بگذارد. نتیجه آنکه با سازماندهی رقیب، حوزه به شرایط پیش از انقلاب و حاکمیت تفکر اسلام سنتی و فارغ از دغدغه در عرصه قدرت بازخواهد گشت. طبیعتاً در نبود شبکه و سازمان منسجم به همراه محوریت عقلانیت واحد، عرصه برای سایر عقلانیت‌ها و ایده‌های آن همچون ایده اسلام اجتماعی، اسلام رحمانی و اسلام ایرانی فراهم خواهد شد و هسته نرم ایده اسلام سیاسی را با تشمت و بحران روبه‌رو می‌کند. هرچند تلاش‌هایی برای بروز و ظهور فقیهان و متفکران انقلابی طی این سال‌ها صورت گرفت اما مشکل اساسی آنها اولاً در نبود سازمان و تشکل جدید و دارای ایده نو برای انقلاب است و ثانیاً؛ ناکارآمدی عقلانیت نظری فعلی در کنش سیاسی این نیروها، طی این سال‌ها تأثیرات نادرستی بر نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری و مجلس برجوا گذاشته و نتیجه‌ای جز روی کار آمدن دولت روحانی و مجالس ناکارآمد دهم و یازدهم نداشته است. به عبارت دیگر، ناکارآمدی به‌وجود آمده طی این سال‌ها به‌وسیله حاکمیت عقلانیت ابزاری و ایجاد بحران‌های اخلاقی منتج از آن، بیش از آنکه به پای این نوع عقلانیت ابزاری نوشته شود، به پای عقلانیت ذات‌انگارانه حاکم بر حوزه علمیه قم نیز نوشته خواهد شد و فضا برای عرض‌اندام عقلانیت ابزاری و نافضلیت‌مند که در سه ساحت ایده اسلام اجتماعی، اسلام رحمانی و اسلامی ایرانی متجلی است، فراهم خواهد شد.

به نظر می‌رسد مسیر جدایی روحانیت از جامعه از اول انقلاب، تضعیف حوزه‌های علمیه شهرستان‌ها و تاکید بر تمرکزگرایی در قم، جدایی روحانیت و طلاب از بدنه اجتماعی شهر قم تحت عنوان شهرک پردیسان و ضدیت با جایگاه عرف و سنت‌های مردمی در فقه همگی ناشی از حاکمیت عقلانیت ذات‌انگارانه‌ای که فارغ از تحولات اجتماعی جامعه، مباردت به تفکر و اندیشه‌ورزی می‌کند. در چنین شرایطی طبیعی است که این عقلانیت نتواند در عرصه کنش سیاسی، ظهور و بروز کارآمدی داشته باشد و در تدبیر سیاسی تأثیرات مخربی برجوا بگذارد.

به نظر می‌رسد آیت‌الله مصباح یزدی به این نتیجه رسید که ایده اسلام سیاسی با بحران ریزش جوانان مواجه است و سعی کرد با جدایی از مشی جامعه مدرسین بر جذب جوانان و ارتباط با آنها متمرکز شود. اما نسبت به عقلانیتی که منجر به جدایی و عدم درک زبان مردم شد، حساسیت نوزید و نگاه انتقادی نداشت. نتیجه آنکه نیروهای جوان با مشی فکری ایشان نیز بر همان سبیل در عرصه سیاسی با کنش‌های ناکارآمد ظاهر شدند. شاید این نگاه انتقادی می‌توانست تأثیر بسزایی در کارآمدی بخش نظری حوزه بگذارد و به‌جای آنکه از طریق اعلامیه و بیانیه از جولان ایده اسلام اجتماعی ممانعت ورزند، با امید به کادرسازی کارآمد، آینده نویدبخشی را برای جبهه انقلاب و اسلام ناب رقم می‌زدند.

بنابراین به نظر می‌رسد، ایده اسلام ایرانی احمدی‌نژاد، اسلام اجتماعی فیرحی و علوی بروجردی و اسلام رحمانی خاتمی را باید ناشی از نارا کارآمدی عقلانیت ذات‌انگارانه تحلیل کرد و معتقدم فقدان آیت‌الله مصباح یزدی، جبهه انقلاب را با بحران جایگزینی و معضل تشمت عقلانیت مواجه خواهد کرد. نتیجه آنکه چنین فضای تشمت، آینده انقلاب را با جولان بیش از پیش عقلانیت ابزاری روبه‌رو خواهد کرد. چراکه با فقدان مهم‌ترین متفکر این عرصه و تنها گزینه منسجم‌بخش نظری که هم می‌توانست در بدنه جوانان تأثیر بگذارد و هم اینکه همچنان از عقلانیت توجیه‌گر قدرتمندی برخوردار است از دست خواهد داد. چیزی که رقیب، از قدرت و توانایی بالایی برای سازماندهی و به‌خط کردن نیروهای فکری و سیاسی برخوردار است و می‌تواند متناسب با شرایط روز، سخنان قابل خریدار و واگویی کند. هرچند به شخصه معتقدم که قالیباف نیز این بحران را به‌صورت پراگماتیک متوجه شد و سعی کرد با ارائه ایده نواصولگرایی بر این مشکل فائق آید اما باز هم به رشحه عقلانی این بحران پی نبرد و دقیقاً در سیر عقلانیت ابزاری به کنش سیاسی پرداخت. باید شرایطی فراهم شود تا جبهه انقلاب از عقلانیت ابزاری به عقلانیت عملی یا فرونتیکال سوق یابد و بتواند ضمن توجه به ابزار کارآمد، اهداف فضیلت‌مند و مبتنی بر شعارهای انقلاب را محقق سازد و جامعه طعم شیرین انقلاب را بچشد. الا ما نیز در آینده، به‌دلیل ضعف در عقلانیت نظری و جولان عقلانیت ابزاری دچار بحران‌های اجتماعی همچون بحران بنزین خواهیم شد. چراکه این بحران‌ها بیش از سیاست‌گذاری درست ناشی از عقلانیتی است که در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری نقش برجسته‌ای ایفا کرده و متاسفانه بحران‌های اجتماعی و امنیتی از این جنبه مورد بررسی و تحلیل قرار نمی‌گیرد.



سیدعلی لطیفی پژوهشگر الهیات سیاسی